

خانم دکتر لوردس رنسلی لالیگا به سال ۱۹۵۲م در شهر «هاوانا» پایتخت کشور کوبا متولد شد. به سال ۱۹۷۶ در رشته «زبان شناسی اسپانیایی» از دانشگاه همان شهر فارغ التحصیل شد و تحصیلات تخصصی خود را در رشته «ادبیات اسپانیایی قرون وسطی» و نیز «تاریخ فلسفه» در آنجا ادامه داد، تا سال ۱۹۸۲ که به عنوان استاد کرسی «تاریخ فلسفه» در دانشکده فلسفه و تاریخ دانشگاه مذکور به تدریس مشغول شد.

دکتر رنسلی از سال ۱۹۹۱ در اسپانیا زندگی می‌کند و طی دوره‌های متعدد در مقاطع مختلف تحصیلی، در شاخه‌های گوناگون «تاریخ فلسفه و علم» تدریس کرده است. از مهم‌ترین مناصب و عنوانهایی که وی طی این دوره‌ها تاکنون عهده‌دارشان بوده، بدین قرارند:

- استاد و محقق ممتاز دانشگاه هاوانا - استاد مدعو در دانشگاه‌های «لاپیزیک»، «پونبلا»، و «لایب نیتز» - همکاری با دانشگاه‌های علوم شوروی، آلمان دمکراتیک (سابق)، وزارت فرهنگ کوبا و انستیتوی فلسفه آکادمی علوم کوبا در تحقیقات مشترک - عضویت در اتحادیه نویسندگان و هنرمندان کوبا و نیز هیأت امتحنه جوایز علمی و ادبی متعدد، به ویژه جایزه ملی نقد - دریافت جایزه ملی نقد ادبی با کارهایی پیرامون رابطه بین شعر و فلسفه - عضویت در هیأت تحریریه مجله «ویوار بوم» هاوانا - عضویت در اتحادیه نویسندگان و هنرمندان اسپانیا - دریافت جایزه نخست شعر در مسابقات اتحادیه «ال بوستاد» و ...

از جمله آثار دکتر رنسلی عبارتند از:

«کمپرا و حقیقت عقل»؛ «برگزیده تاریخ فلسفه» (۸ جلد)؛ «کیمیاگر و فیلسوف»؛ «تاریخ فلسفه و تاریخ علم» (۲ جلد)؛ «اصل روان‌گرایی در فلسفه لایب نیتز»؛ «اثبات‌گرایی ارزانتین» (۲ جلد)؛ «بعد تاریخی - فلسفی مسأله انسان» (با همکاری پروتوندو)؛ «پیمان جدید دربارهٔ درک انسان»؛ «سخنی دربارهٔ تنولوژی طبیعی چینی‌ها»؛ «افسانه‌های جزیره موریس»؛ «ژوپیتسر در برابر صاعقه‌گیر» (مجموعه شعر)؛ «خاطره نوع» (مجموعه شعر)؛ «اصول یک علم جدید دربارهٔ طبیعت مشترک ملت‌ها»؛ «رامایانا» (چاپ کوبا)؛ «درباره والمیکی».

کاشان

نیاز معنوی:

اجتماعی یا اخلاقی جهان و به ویژه غرب در رابطه با ایمان چیست؟

دکتر لوردس رنسلی لالیگا: جهان تشنهٔ خداوند است، حتی اگر بسیاری واقف به این تشنگی نباشند. جهان به تمامی نیاز دارد که ایمان خود را بازیابد، به ویژه دنیای غرب (بخاطر ندانم کاری و فساد نهادهای مذهبی و ضد و نقیض گویی‌های تاریخی، بی‌مسئولیتی بسیار، و نیز مقاصد نیک و حسن نیت‌های بد تعبیر شده توسط دیگران) که از نقطه نظر ایمان به بحران بسیار عمیقی دچار شده است. بشر امروز به بحران عمیق ارزش‌ها دچار است، به ویژه در غرب که او را به سوی بدبینی، ناامیدی و مستهلک ساختن خویشتن سوق داده‌اند.

راه حل‌های نادرست دربارهٔ مواد مخدر، مصرف‌گرایی، سوءاستفاده در روابط جنسی، مسابقهٔ لجام گسیخته در دستیابی به قدرت و پول، صدمه رساندن و له کردن دیگران، همه و همه اعمالی هستند نومیدانه و مایوس کننده از سوی کسانی که خود را در حال غرق شدن می‌بینند. چه کسی بجز ما معتقدین می‌تواند به این دنیا امید ببخشد؟

باید در نظر داشت که ظهور و افزایش فرقه‌های مختلف کم کم جانشین اعتقاد به خداوند شده است. فرقه‌ها بی‌ارزش‌ترین چیزها را پایه و اساس قرار می‌دهند و بیان می‌کنند. اینها راه حل‌هایی هستند نادرست و نیز مضر.

اگر ما معتقدین و مؤمنین دنیا را امیدوار نسازیم چه کسی می‌تواند این کار را انجام دهد؟ باید در نظر داشت فرقه‌هایی که بر بی‌ارزش‌ترین چیزها استوارند و راه حل‌هایی نادرست و مضر ارائه می‌دهند جانشین ایمان به خداوند شده‌اند؛ اینها مانند مذاهب (مذاهب دارای کتاب) نیستند که بر دفاع از عزت انسان و تمامیت اخلاقی، معنوی و فیزیکی او استوار باشند، بلکه برعکس مبتنی هستند بر گم ساختن انسان و انسانیت در کلاف سردرگم «حقایق و وحی‌های دروغین» و در بسیاری موارد مبتنی هستند بر سوء

چه کسی

می‌تواند امید

ببخشد؟

گفتگو با

دکتر لوردس رنسلی لالیگا



ENSAJO
 Lourdes Rensoli e Ivette Fuentes
**LEZAMA LIMA:
 UNA COSMOLOGIA
 POETICA**



☆ دکتر رنسلی: اکنون در غرب فرقه‌هایی که بر بی‌ارزش‌ترین چیزها استوارند و راه حل‌هایی نادرست و مضر ارائه می‌دهند جانشین ایمان به خداوند شده‌اند.

و معنوی پیوند می‌خورد. کمنیوس مردی بود با ایمان و اعتقادات بسیار عمیق، و زمانی به مقام اسقفی کلیسای «لس ارمانس» (Los Hermanos) در «موراویا» رسید. این مرد بعد از مواجه شدن با انسانهای با ایمان که همدیگر را به نام ایمان می‌کشتند، طرحی برای وحدت نوع بشر ریخت که شامل وحدت ادیان ابراهیمی نیز می‌شد. با الهام از این طرح لایب نیز طرحی بسیار کامل‌تر برای وحدت نوع بشر ریخت (یک نوع کنفوسیوسیسم که راجع به آن اطلاعات زیادی داشت - زیرا گروه‌های مذهبی مسیحی خبرهای بسیاری دربارهٔ مذاهب چین از این کشور آورده بودند تا بتوان از آنها اولین نتایج را گرفت، اگرچه هنوز با نکات مهم و اشتباهاتی).

او اعتقاد بر این داشت که در مسیر رشد هارمونیک تمامی ملل وحدت نوع بشر بدون وجود وحدت ادیان نمی‌تواند وجود داشته باشد.

بعد از این طرح، طرح‌های بهتر و بدتر دیگری ارائه شد؛ ولی این سه، ستون‌هایی هستند که عقیده وحدت ادیان در غرب بر آنها استوار است. در این خصوص من خود را وارث این سه چهره بزرگ می‌دانم. چنین طرحی باید با شرکت و نظر افراد بسیاری تهیه شود. هر شخصی می‌تواند نظرهای خاص خود را داشته باشد و در این مورد من عقاید شخصی خودم را هم بیان خواهم کرد. همان‌طور که لایب نیز و کمنیوس گفتند این امر مستلزم اجلاس است، متشکل از حکما و علمایی از تمامی این مذاهب که بتوانند به توافقی دست یابند و جنبه‌های مختلف را مورد بحث قرار دهند. به عقیده ایشان و به عقیده من هدف این نیست که ببینیم این وحدت در کجا قرار دارد، زیرا این وحدت همیشه وجود داشته است. فقط باید نکاتی را که وحدت بر آن استوار است روشن ساخت و نیز راه‌هایی عملی برای اجرای آن فراهم ساخت.

این وحدت وجود دارد، زیرا سخن از سه شاخه از یک درخت واحد است. تنها «توحید»، وحی الهی برای نوع بشر. در خصوص این سه اندیشمند باید گفت که منظور ریختن و ادغام تمامی این مذاهب در یک مذهب واحد نیست، بلکه هدف ایجاد یک نوع کلیسا یا جامعه مذهبی جهانی است. (نباید فراموش کرد که

قصد علیه جان او. در این خصوص نباید خودکشی دسته جمعی فرقه «تمپل» (Temple peoples) در گویان واقع در قاره آمریکا را فراموش کرد که به واقع وحشتناک است. اکنون در اسپانیا فرقه‌ای هست به نام «پالمر» (Palmar de Treya). باید مطالبی دربارهٔ نحوه تشکیل و زندگی این فرقه خواند تا به خطری که از جانب این فرقه متوجه دیگران است پی برد، بدون اینکه بخواهیم به اتحادیه‌ها یا فرقه‌های دیگری در این باره اشاره کنیم. ضرب‌المثلی هست که می‌گوید: «اگر خداوند را ستایش نکنی معبود تو بتها خواهند بود» و چنین چیزی دارد اتفاق می‌افتد. بتها مورد پرستش قرار گرفته‌اند، بتهایی که نتیجه همین حقایق دروغین و مخلوط‌های بوج و یاوه گونه از اعتقاداتی هستند که تنها در کنار مذاهبی که منشا آنان بوده‌اند دارای ارزش هستند، ولی جدا از آنها و به صورت مخلوط در اعتقادات فرقه‌ای، خیر! تکرار می‌کنم که راه حل‌های نادرست مصرف‌گرایی، مواد مخدر، مسابقه قدرت، تهاجم علیه خود و دیگران، روابط جنسی نامشروع و ... باعث افول شخصیت و معنویت انسان می‌شوند. بنابراین اگر ما معتقدین به مذاهب ابراهیمی کاری در این خصوص انجام ندهیم، چه کسی انجام خواهد داد؟ چون نیست خداوند استفاده از انسان در اثر خود در دنیاست، همه باید بازوان او باشیم. این مسؤولیت به عنوان معتقد بر دوش همه ماست. ولی یکی از عناصری که بسیاری را در رابطه با مذاهب با یاس مواجه ساخته، رو به رو بودن با این نکته است که چگونه هر یک از اعضای مذاهب مختلف یا شاخه‌های مختلف درون یک مذهب سعی بر انتقاد کردن از دیگران دارند و مسلم است که آنها خواهند گفت «اگر مؤمنان و معتقدان به خداوند ایستادند و چنین رفتاری دارند، پس من چه کار و چه رابطه‌ای می‌توانم با آنان داشته باشم؟» این مسؤولیتی است بر دوش ما و خداوند روزی در مقابل آن از ما حساب پس خواهد گرفت. در نتیجه من تصور می‌کنم که باید کمی دریچه روح خود را به سوی این انسانهای مایوس که بدون اینکه خود بدانند در انتظار یک دست یا کلام و پیام دوستانه و نیز در انتظار امکان تغییر زندگی هستند، بکشاییم.

کینگان

وحدت ادیان :

ابراهیمی (اسلام - مسیحیت - یهود)
 چگونه امکان‌پذیر است و شما چه راهی
 در این خصوص پیشنهاد می‌کنید؟

رنسلی: این مسأله‌ای است که از قرن سیزدهم در غرب دربارهٔ آن صحبت می‌شود (صحبت من دربارهٔ نحوه بحث احتمالی راجع به آن در دنیای اسلامی نیست). این بحث از قرن سیزدهم هنگامی که ریمون دولولیو (Reimondo lalio) داستان «سه حکیم و مرد مشرک» را نوشت، وجود دارد. پس از وی که دربارهٔ نیاز وحدت سه دین ابراهیمی سخن می‌گفت، چهره بزرگ دیگری که طرح مشابهی ارائه داد ژان آموس کمنیوس (چک) بود. کمنیوس بیش از هر چیز به این مسأله می‌اندیشید، چون جنگ سی ساله آلمان را تجربه کرد و رنج بسیاری برد. خانواده‌اش را، کرسی و کتابهایش را از دست داد، کتابهایش سوزانده شد. او به ویژه کاتولیک‌ها و پروتستان‌ها را دید که همدیگر را به نام ایمان می‌کشند، و این به نظر من وحشتناک‌ترین چیزی است که یک انسان می‌تواند ببیند. چون اگر یک جنایت به خاطر منافع هرزه و کثیف انجام شود بسیار قابل درک‌تر از آن است که به نام ایمان صورت گیرد، زیرا به این ترتیب جنایت با بی‌حرمتی به مسایل مقدس

"Iglesia" در زبان اسپانیایی به معنی کلیساست و در زبان یونانی به معنی "asamblea" یا اجلاس می‌باشد. به طوری که منظور من از کلیسا مفهوم مسیحی آن نیست بلکه اجلاس یا اجتماعی از تمامی معتقدین و به ویژه معتقدین به ادیان ابراهیمی است؛ کسانی که عقیده‌ای روشن‌تر دربارهٔ پروردگار زمین و آسمان دارند).

درون این کلیسای جهانی می‌تواند شاخه‌هایی وجود داشته باشد و جنبه‌های مختلف و متنوع تسلولوژیکی مورد بحث و اندیشه قرار گیرند.

نمی‌توانم بگویم که تاریخ ما را به کجا خواهد برد، شاید در قرن آینده یا تا دو قرن دیگر بیشتر برای درک این مطلب که همه می‌توانیم در یک جامعه و بدون اختلاف به سر بریم، آماده‌تر باشیم. ولی تصور می‌کنم که این زمان هنوز فرا نرسیده است و این اختلافات هنوز نمی‌توانند برداشته شوند، چون انسان هنوز برای این امر آماده نیست.

سعی می‌کنم نکاتی را روشن کنم و متواضعانه بگویم که اینها عقاید خود من نیستند، بلکه آنها را از این سه چهره بزرگ یعنی لولیو، کمنیوس، و لایب نیز گرفته‌ام:

اول - خداوند خالق آسمانها و زمین است.

دوم - تصویر او در روح انسان ضبط گردیده است (از طریق نور طبیعی). در نتیجه این انسان فانی نیست و وظیفه‌ای در قبال خداوند، خود و دنیا دارد و باید انسان را در انتخاب راهی صحیح برای رفتارهای اخلاقی خود راهنما شود.

سوم - قواعد اخلاقی در جهت حفظ تمامیت فیزیکی و معنوی انسان می‌باشند. با این هدف که انسان در زمین خوشبخت باشد و افزون بر آن بتواند به نجات و ارزش دست یابد. سه صدر و بردباری اندیشمندان به این معنی نیست که هرگونه رفتاری را بدون هیچ انتقادی مجازشمارند؛ یعنی هیچ ربطی با نسبی‌گرایی اخلاقی که در حال حاضر «پست مدرنیته» پیرامون آن سخن می‌گوید، ندارد.

سه صدر یعنی محترم شمردن حقوق دیگران برای اندیشیدن و رفتار کردن در چارچوبی که به بقیه انسانها زیانی وارد نسازد. انسانها به خاطر عقایدشان می‌توانند مورد انتقاد قرار گیرند، ولی نباید سرکوب گردیده یا مورد ظلم و ستم واقع شوند. انسان همچنین می‌تواند سعی بر این داشته باشد که عقایدش به دیگران زیانی نرسانند. سه صدر در حقیقت می‌تواند همچنین متضمن انتقاد باشد. سه صدر متضمن یک نسبی‌سازی نیست که حقیقت را در هر نقطه نظری که تصمیم به ارائه‌اش گرفته می‌شود، حل کند. بدون سه صدر و بدون تنوع عقاید راه بر حقیقت گشوده نمی‌شود، زیرا در این صورت بیشتر اشخاص سعی خواهند کرد بدانند این چیست که مورد سرکوب قرار می‌گیرد، و این علاقه به چیزهای به احتمال ممنوع می‌تواند باعث گردد که نظر به سوی موضوعاتی منحرف گردد که شاید توجه به قدر کافی برای شناختن عمیق آنها جلب نشود. در نتیجه این تنوع عقاید باید اساس و پایه اتحاد نوع بشر باشد.

این مسأله که گروهی خداوند یکتا را «یگانه» و «واحد» بدانیم و برخی به صورت سه گانه (تثلیث)، وجوه تفاوتی هستند که من تصور می‌کنم نمی‌توانند علیه اتحاد ما قد علم کنند. خداوندی که ما پیروان هر سه مذهب دارای کتاب به او معتقدیم، حی است و حاضر و قادر، زمین و آسمانها را آفریده است، عادل است و خوب و در برابر اعمالمان از ما حساب خواهد خواست؛ ولی همچنین پروردگاری است که به ما این

امکان را می‌دهد که بتوانیم اعمالمان را به صورت صحیح جهت دهیم و همگی (پيروان هر سه مذهب) به اینها معتقدیم و بدین سبب تکرار می‌کنم که این ویژگیهای خاص هر یک از آنها نمی‌توانند مانعی باشند و نباید لطمه‌ای به کارکرد این کلیسای جهانی وارد نمایند. تصور می‌کنم نابد این عمل زشت را - که هر یک دیگری را به سبب اختلافات «تئولوژیکی» (دین‌شناسانه) مورد انتقاد قرار دهیم - به کناری بگذاریم؛ زیرا افزون بر همه در کتابهای ما یعنی در قرآن مجید و انجیل اینگونه رفتارها به شدت مورد انتقاد قرار گرفته‌اند. ما می‌توانیم درباره عقایدمان برای دیگران سخن بگوییم و نقطه نظرهايمان را در خصوص تفاوتها برایشان شرح دهیم، ولی همیشه به صورتی صلح‌آمیز و با مهربانی، به گونه‌ای که تلاش در روشن ساختن نقطه نظرها باشد نه در محکوم ساختن دیگران به جرم ارائه آنها (و در این خصوص همه، بدون استثنا در موقعیتهایی مرتکب گناه شده‌ایم).

به طور خلاصه مطالب بالا را می‌توانم به شکل زیر

محکوم خواهد شد، می‌گفت: «خوشبختانه خداوند خیلی بخشنده‌تر از انسانهاست».

کتابخانه
کنفوسیوسیسم، بودائیسیم، اسلام و مسیحیت به عنوان حرکت‌های غالب و مسلط مذهبی همه با حب روحانی و معنوی همراه بودند و بعد از تصوف رایج در قرون وسطی، عشق به عنوان عنصر مسیحی در جریانهای عرفانی مطرح شد. تعریف شما برای این مقوله چیست و تأثیر آن را در این وحدت چگونه می‌بینید؟

رنسلی: عشق خداوند است و انسان جرقه الهی است. راجع به دکترین شعر می‌توانم بگویم که هر انسانی نسبت به چیزی احساس عشق می‌کند، با شدت زیاد یا کم، به اشکال مختلف. زیرا هر انسانی

قادر به دوست داشتن او نیستیم دست کم به او ضرر و زبانی نمی‌رسانیم. حضرت عیسی (ع) می‌فرماید: «دشمنان خود را دوست بدارید، کسانی که شما را می‌رنجانند ببخشید و برای انسانی که به شما زبان می‌رسانند دعا کنید تا مانند پدر خود باشید که کامل است و عاری از عیب و نقص».

و در قرآن مجید - اگر چه در مواردی اجرای عدالت به صورت شخصی در مورد کسی که باعث رنجش یا صدمه و آزار شخصی دیگری شده است برای شخص صدمه دیده مجاز شمرده می‌شود - تأکید بر این است که بهتر است او را مورد عفو قرار داده و با او به نیکی رفتار شود. در یکی از سوره‌ها آشکارا گفته می‌شود که «شرارت و بدی را با عمل اصلاح دور ساز». البته نمی‌دانم که ترجمه‌ای که من خوانده‌ام صحیح‌ترین ترجمه بوده است یا نه، ولی به هر حال مفهوم چنین است که شرارت و بدی را با عمل اصلاح دور ساز، زیرا این چنین دشمن تو به یک دوست صمیمی تبدیل خواهد شد؛ یعنی مذاهب ما در این خصوص به طور

☆ دکتر رنسلی: پیش از آنکه در اروپا دانشگاهها ایجاد شوند و در زمانی که هنوز دانشگاههای سوربن و آکسفورد وجود نداشتند در «مدرسه مترجمین، تولدو» آثار علمی اسلامی رواج داشت.

☆ دکتر رنسلی: عرفان اسلامی در اروپای مسیحی‌ای تأثیر گذاشت که از پیش دارای یک سنت عرفانی بود و ریشه در همان زمانهای اولیه مسیحیت داشت.



بداند یا نداند، اعتقاد داشته باشد یا نداشته باشد، جرقه الهی را در روح خود دارد و در نتیجه در او عشق وجود دارد. عشق یک واقعیت است. من تصور می‌کنم که این دکترین عشق تنها چیزی است که می‌تواند ما را به وحدت ادیان راهنما باشد. این به آن معنی نیست که به قدرت عقل اعتقاد نداشته باشیم (در موارد بسیاری اشخاصی که سعی می‌کنند روابط انسانی را بر عشق استوار سازند، به عنوان اشخاص غیر منطقی عنوان می‌گردند). هر عملی که انسان انجام می‌دهد به گونه‌ای از طریق عقل است، چون انسان در مورد هر یک از اعمال خود می‌اندیشد و یک موجود خودآگاه است. بدین شکل من نه قدرت عشق را رد می‌کنم و نه ارزش آن را.

عشق تنها چیزی است که می‌تواند انسانها را در ورای اختلافاتی که دارند با هم متحد سازد، اختلافاتی که به نظر من نسبی هستند و اساسی و کلی نیستند. عشق تنها چیزی است که می‌تواند انسانها را در ورای موانع و مشکلات متحد سازد. چرا کسی که ما را مورد ظلم قرار می‌دهد می‌بخشیم؟ به خاطر عشق. و اگر

خلاصه کنم: نخست اینکه سه شاخه از یک درخت واحد هستیم، درخت اعتقاد به خداوند و رابطه او با بشر. همگی از عزت بشر دفاع می‌کنیم، معتقدیم به رسیدن به زندگی بهتری برای بشر؛ چه در دنیا و چه در آخرت و در نتیجه تفاوتی که بین ما وجود دارند نمی‌توانند دلیلی برای جدایی یا عدم اتحاد ما باشند. می‌توانند انگیزه‌ای باشند برای اینکه در موقعیتهایی بتوانیم درباره نکات مختلف تئولوژیکی (دین‌شناسی) صحبت کنیم. به هر حال من تصور می‌کنم هیچ حصری بین ما وجود ندارد که قابل جذب یا برداشتن نباشد، مگر اینکه خودمان چنین حصرهایی را بسازیم! چه در قرآن مجید و چه در انجیل بسیار روشن قید شده است که حق سرکوب و سرزنش دیگران را نداریم و به طور کلی کسی نیستیم که بتوانیم آنان را به خاطر اینکه عقایدشان به طور دقیق با عقاید ما همخوانی ندارد محکوم کنیم. لایب نیتز عقیده‌ای را بیان می‌داشت که در این خصوص می‌خواهم به عنوان عقیده شخصی خود بدان اشاره کنم: در رابطه با افرادی که تصور می‌کردند هر کس مثل آنها فکر نکند در زندگی باقی

کامل هم نظر و هم صدا هستند. من تصور می‌کنم که در مورد عشق به خداوند، اگر به بهترین نحو عمل کرده باشیم در روز قیامت برای پروردگار اهمیتی نخواهد داشت که من به تثلیث معتقد بوده‌ام و شما به یک خداوند واحد یا اینکه من به این اعتقاد داشته‌ام که حضرت عیسی (ع) مرد و دوباره زنده شد و شما به اینکه مستقیم به بهشت یا آسمان عروج کرد. به نظر من اگر ما به نحو صحیح و مناسب زندگی کرده باشیم اینها برای پروردگار اهمیتی نخواهد داشت، زیرا هر دو با خلوص نیت به آن اعتقاد داشته‌ایم.

کتابخانه
عرفان مسیحی به عنوان پر ارزش‌ترین میراث فرهنگ و اندیشه قرون وسطای اروپا دارای چه ویژگیهایی است و چه شباهتهای آشکاری بین عرفان اسلامی و مسیحی وجود دارد؟

رنسلی: مذاهب نقطه آغاز هستند نه نقطه پایان. نقطه آغاز، نحوه‌های پذیرفتن وحی است و نقطه پایان را چون در خداوند است فقط او تعیین می‌کند، نه ما. و این در صورتی است که سعادت رسیدن به آن را داشته باشیم؛ به طوری که در هر عرفانی همیشه یک نقطه آغاز وجود دارد، نقطه آغازی که بستگی دارد به هر مذهبی، ولی همیشه مبتنی است بر انسان و رابطه او با خداوند. و در هر مذهبی مسأله، نحوه رسیدن به تعالی است. این امر مذهبی را نیز که دارای کتاب نیستند شامل می‌شود. به عنوان نمونه بودیسم، زیرا صرف اینکه در بودائیسیم خلایی قایل می‌شوند در نقطه‌ای که به عنوان هدف و منظور در نظر گرفته می‌شود، برای من به این معنی نیست که وجود خداوند را انکار کنند.

فقط اینکه «وجود» او را نه تأیید می‌کنند و نه تکذیب، زیرا خداوند چیزی است بالاتر از هر گونه امکان تصور و بیان. تصور می‌کنم که در این خصوص بودائیسیم انگشت بر نکته‌ای گذارده است که تمامی عرفای بزرگ با آن آشنا هستند و موضوع آنجاست که از خداوند (در اصل) نام می‌بریم، چون به هر حال باید به شکلی برای موجودیتی که به آن معتقدیم ولیکن هیچ کس نمی‌داند چیست و چگونه است، نامی قرار دهیم. اما در واقع این موجودیتی که بالاتر از هر گونه امکانات بشری است و نمی‌دانیم چگونه است و به واقع چیست به دلیل این تفاوت کلی و کامل با انسان می‌تواند خلأ نامیده شود؛ خلأ است در رابطه با تصور و ادراک ما.

حتی وحی‌ها چه هستند؟ خوب، برای من نقطه نظرند، و در این خصوص اشاره می‌کنم به سخن عرفای قرون وسطای اروپا و عرفان اسلامی مانند ابن عربی که می‌گویند: «خداوند در ماورای هر چیز قابل اندیشه و تصور قرار دارد». در نتیجه فرقی نمی‌کند که گفته شود چه چیز است و چه چیز نیست، چون هر سخنی درباره او گفته می‌شود به خودی خود دارای مفهوم نیست؛ دارای مفهوم است تنها در رابطه با انسانیت ما. در وحی‌ها تصور می‌کنم کاری که خداوند انجام می‌دهد این است که به ما اجازه می‌دهد از دیدگاه انسانی خودمان، یعنی از یک نقطه نظر «آنتروپولوژیکی» (انسان‌شناسانه) چیزی — هر چند کوچک — از او بشناسیم که شاید بسیار بسیار کم به آن چیزی که در واقع اوست، شبیه باشد.

در نتیجه در این باره تمامی رابطه‌ها و نسبت‌ها با در نظر گرفتن انسان و ویژگیهای ادراکی او ساخته شده‌اند، زیرا در غیر این صورت انسان قادر به درک آن نمی‌بود، به طوری که در این خصوص تصور می‌کنم که اغراق در خصوص فاصله‌ها چندان صحیح نیست.

کشیان : منظورتان این است که تفاوت‌های زیادی نمی‌بینید؟

رنسلی: من تفاوت‌های شدیدی نمی‌بینم. اینکه یک مسیحی بخواهد راه عرفانی خود را با تعمق و اندیشه در مصلوب شدن حضرت عیسی و یا زنده شدن دیگر باره او آغاز کند و یک یهودی با اندیشیدن به موسی در برابر آتش و یک عارف مسلمان با تفکر در هجرت پیامبر اسلام (ص) به مدینه و ارزش سمبلیک این هجرت، یا اندیشیدن به هر عنصر دیگری، از لحاظ من حائز اهمیت زیادی نیست. اینها فقط نقطه آغازند، اگر موفق شوند و به نقطه پایان برسند با چیزی مواجه خواهند شد که هیچ یک از اینها نیست و بی‌تردید در هر سه مورد یک چیز واحد خواهد بود.

کشیان : شباهتهای موجود میان عرفان اسلامی و برخی مفاهیم نظری و عملی سلوک نزد مسیحیت در قرون وسطی چگونه بود، اینکه هر دو با ریاضت آغاز می‌شوند، در قلمرو عشق الهی سیر می‌کنند، در نهایت به وحدت وجود منتهی می‌شوند و ... همچنین در عرصه حکمت و تفکر دنیای اسکولاستیک این تأثیر پذیری‌ها چه نقشی داشت؟

رنسلی: مشکل اینجاست که تصوف تأثیری بر اسکولاستیک ندارد، چون اسکولاستیک متضادترین چیزی است که می‌تواند برای تصوف وجود داشته باشد. با لطف خداوند عرفان در نقطه‌ای مخالف و متضاد با فلسفه اسکولاستیک پدید آمد و رشد کرد. فلسفه اسکولاستیک یا فلسفه مکاتب بر یک نظم دقیق منطقی و یک طبقه‌بندی مفاهیم استوار بود. من تصور می‌کنم که اسکولاستیک ارزش بسیاری داشت، با این حال مطلق‌سازی آن به یک عقلانی‌سازی مذهبی منجر شد، که به نظر من بسیار خطرناک‌تر از عقلانی‌سازی آزاداندیش است چون روشن است که بحث درباره خداوند در چارچوبی از عناصر منطقی بسیار مضرت‌تر از آن است که چنین بحثی درباره مفاهیم مرتبط با طبیعت و حتی زندگی روزمره انجام شود. به هر حال اگر چنین برداشتی از اسکولاستیک داشته باشیم، من تصور می‌کنم که تصوف تأثیری بر اسکولاستیک ندارد. این امر که اسکولاستیک‌هایی بودند که فلسفه اسکولایی داشتند و همچنین عارف بودند، مسأله دیگری است. ولی این دو امر از هم جدا بودند (البته نه به صورت مطلق)؛ زیرا در قرون وسطی چیزی را می‌دانستند که در حال حاضر بسیاری فراموش کرده‌اند و آن اینکه برای بررسی و تحلیل مسایل دنیا، عقل را در اختیار داریم و برای گرایش به سوی خداوند خصوصیت‌های معنوی دیگری را در اختیار داریم. البته باید مراقب باشیم که این دو مطلب را با هم اشتباه نگیریم. هنگامی که در تئولوژی (دین‌شناسی) با مفاهیم منطقی درباره خداوند صحبت می‌کنیم، کاری که انجام می‌دهیم تلاشی است در جهت روشن ساختن چیزی که به خودی خود غیر قابل درک است، و چون رویه دیگری را برای بیان و شرح ایمان و وحی و عناصر مرتبط با آن نداریم، به هر حال به شکلی باید این بیان و شرح صورت گیرد.

اگر ما این راه را همان طور که اندیشمندان بزرگ قرون وسطی در پیش گرفتند آغاز کنیم با این اعتقاد که از نردبانی بالا می‌رویم که بعد از صعود باید آن را انداخت، کار صحیحی انجام داده‌ایم، ولی اگر تصور کنیم که با این تسلسل مفاهیم منطقی موفق به روشن ساختن مطلبی یا چیزی درباره نفس خداوند می‌شویم، نه فقط کاری مضحک، بلکه بسیار خطرناک خواهد بود؛ زیرا شرح و توضیح درباره چیزی غیر قابل شرح و توضیح فقط در صورتی امکان‌پذیر است که به عنوان یک پیام برای دیگران مورد استفاده قرار گیرد. و تازه اکنون است که با توجه به این مقدمه می‌توانم پاسخ سؤالتان را آغاز کنم. تصور می‌کنم که سؤال شما به این توضیح نیاز داشت.

عرفای اسلامی در اروپای مسیحی‌ای تأثیر گذاردند که از پیش دارای یک سنت عرفانی بود و ریشه در همان زمانهای اولیه مسیحیت داشت. به عنوان نمونه اگر به انجیل مراجعه کنیم، در «انجیل یوحنا» با

تعمقاتی عرفانی مواجه می‌شویم: «از ابتدا کلمه بود، و کلمه با خداوند بود، و کلمه خدا بود و ...» این جملات دو ویژگی دارند، یکی تعمقی و دیگری عرفانی. از اوست که همه چیزها به وجود آمد و بدون او هیچ یک از چیزهای موجود وجود نمی‌داشت. نور در میان ظلمت به میان انسانها آمد و انسانها آن را تمیز ندادند.

در نوشته‌های شخص خوآن [Jahn - Juan - یوحنا] که نویسنده انجیل است آمده: آن کس که دوست نمی‌دارد [عشق نمی‌ورزد] خداوند را شناخته است چون خداوند عشق است. این نقطه آغازی است عرفانی که همان عرفان عشق است، و همان عرفان تمامی مذاهب ابراهیمی. البته نه فقط مذاهب ابراهیمی، همچنین اصل و مبنای «باکتی یوگا» در هندوئیسم است و اصل و مبنای «سامجهوگا کایا» (Sambhogakaya) بودائیسیم و همچنین اصل و مبنای کنفوسیوسیسیم. بعدها عشق به طبیعت و انسانهای دیگر، این سنت عرفان مسیحی با عرفان اسلامی به صورت قابل ملاحظه‌ای غنی شد و این امر ثابت شده است. آثار عرفانی اسلامی و یهودی تأثیر بسیاری بر عرفان مسیحی داشتند و طبیعی است که چنین تأثیری را داشته باشند، زیرا همچون عرفان مسیحی هدف در آنها جستجوی خداوند بود و این امر که هر یک یافته‌های خود را به اطلاع دیگران برسانند و در ضمن از نتایج کاوش‌های دیگران استفاده کنند، امری است بسیار طبیعی.

کشیان : بعضی از اهل عرفان نظری اروپای قرون وسطی آثاری دارند که با قول شیخ عطار در «منطق‌الطیر» پهلوی می‌زنند؛ مثل روپس بروک در «هفت مرحله عشق» یا سانتا ترسا و یا خوان دلا کروز که هفت مرحله عارف را در طریق کمال می‌شمارد. با توجه به این توضیح، آشنایی با مراحل سلوک و کمال را در آثار آنان چگونه توجیه می‌کنید؟

رنسلی: بیش از هر چیز باید گفت که عرفان در اروپا فقط از طریق آموزش عرفا انتشار نیافت، بلکه از طریق علم کیمیا نیز شیوع یافت. در این خصوص باید آموزش‌های کیمیاشناسان (گران) را در انتقال عقاید عرفانی در نظر داشت. یکی از سمبل‌های گرافیک علم کیمیا نردبانی است متشکل از هفت پله. می‌خواهم بگویم که فقط یک شکل یا یک راه برای انتقال عقاید عرفانی در اروپای قرون وسطی وجود نداشت. در این خصوص می‌توانم به آلبرتو ماگنو (آلبرتو ال گرانده) اشاره کنم که استاد توماس د آکوین بود. آلبرتو ال گرانده که از نظر کلیسای کاتولیک یک قدیس به شمار می‌آمد نه فقط یک تئولوگ اسکولاستیک بسیار مهم بود، بلکه همچنین یک کیمیاشناس بود و در نتیجه این عقاید کیمیاشناسی که در بسیاری موارد از دنیای اسلامی و یهودی می‌آمدند در اثر و کار او منعکس شده‌اند.

بنابراین در مواردی یک تأثیر عرفانی مستقیم از جانب معاهده‌هایی وجود دارد که رونویسی شدند، سپس ترجمه یا نقل گردیدند؛ در موارد دیگری از طریق علم کیمیا و در مواردی دیگر از طریق محیط و دنیایی معنوی مانند مورد ترسا د اوپلا که در خصوص او من تصور می‌کنم که خود نمی‌دانست که عقایدش ریشه در عرفان اسلامی دارند.

ترسا د آویلا در عقاید و نقطه نظرهایش بسیار ارتدکس بود، با دوران ضد اصلاح مرتبط بود و حتی پروتستانیسیم را چیزی منفور و شیطانی می دانست؛ به طوری که با توجه به نقطه نظر آگاهانه اش، بسیار مشکل می توانست پذیرفته باشد که عقایدش یک منشا اسلامی داشته باشند، زیرا در اسپانیای دوران «ضد اصلاح» بعد از تسخیر غرناطه به وسیله پادشاهان کاتولیک و تمامی اتفاقاتی که بعدها رخ داد تصور می کنم که زیاد آسان نبود که وی چنین امری را پذیرفته باشد.

کینان : در مقاله‌ای که به مناسبت کنگره جهانی بزرگداشت عطار نیشابوری عرضه داشتید، با تکیه بر برخی مفاهیم موجود در هر دو اثر، مقایسه‌ای میان نقطه نظرهای اندیشه‌های این دو شخصیت برجسته ادبی ارائه دادید. مهم‌ترین محورهایی که در این مقاله به بحث نهاده‌اید کدامند، لطفاً توضیح دهید؟

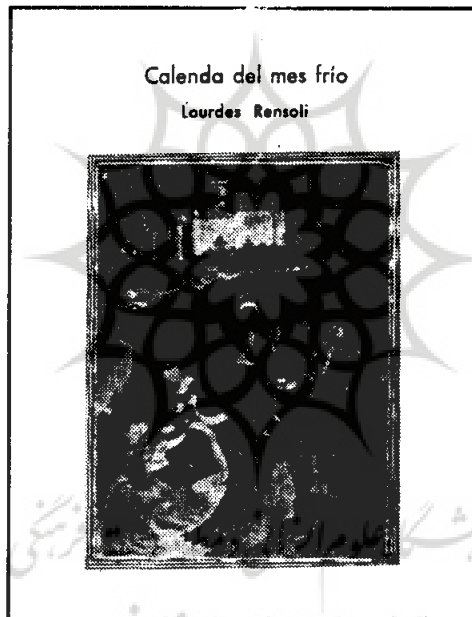
رنسلی: سیرانود برزراک یکی از چهره‌های ناآرام و عجیب بود و شخصیتی بسیار پیچیده داشت. مشهور بود به ماجراجو، بی‌دین، آزاداندیش و افسارگسیخته و بی‌اعتقاد. شاید مخلوطی از تمامی اینها بود، ولی به طور مطلق هیچ یک از آنها نبود. برزراک از پیروان اندیشه دکارت بود ولی نه باهدف پرستش یا ستایش یک «عقل مطلق» که بالاتر از روح قرار گرفته باشد؛ بلکه به عنوان حق مسلم حکمرانی عقل بر دنیا، یعنی تابع و پیرو قوانین و عقاید و مقامات کلیسای مسیحی نشدن. نباید فراموش کرد که در زمان سیرانو مذهب پروتستان بسیاری از اشتباهات و افراطها و سوءاستفاده‌های کلیسای رومن را که در سنت مرتکب شده بودند فاش ساخت. مبارزات و اختلافات بین کاتولیک‌ها و پروتستان‌ها آغاز شده بود. درگیری زیادی در همه جا وجود داشت، با دنیای اسلامی... سیرانو در زمانی زندگی کرد که بحرانهای و درگیریها و اختلافات بسیاری که ریشه در عدم درک انسان داشتند ظهور کرد؛ زمانه‌ای که هیچ کس نمی‌خواست دیگران را درک کند و برای حل اختلافات راه حل بیابد و به توافقی برسد، بلکه همیشه مشکلات و درگیریها با خون و جنگ و آتش حل می‌شدند و این چیزی است که اکنون نیز در بسیاری از مناطق دنیا دیده می‌شود که به عنوان بهترین نمونه شاید بتوان مسأله بوسی و هرزگوین را ذکر کرد.

برزراک نه فقط پیرو اندیشه دکارت بود، بلکه می‌توان گفت که یکی از دوستان دوره جوانی ژان باتیستا (مولیه) به شمار می‌آمد، یعنی جوانی‌ای مملو از ناآرامی داشت (در فرانسه). در واقع اینها جوانانی بودند که بالاتر از افراطها و اشتباهاتشان - که با توجه به نداشتن یک راهنمای مطمئن طبیعی می‌نمود - در تاریکی و ظلمات به جستجوی افق‌های جدیدی برای روح بودند. برزراک روحی بود بسیار شکننده و ظریف، آنقدر که نمی‌توانیم این گفته را که وی «لیبرترین» (اباحی و افسار گسیخته) بود، بپذیریم. او از اشعار شاعران بزرگی چون توفیل تغذیه کرد که شاعر محبوب او بود. اشعار متفاوتی نوشت، می‌توان گفت که دو چهره داشت، چهره افسردگی و حزن و چهره استهزاء و مضحکه. از سنین پایین از اعمال مذهبی کاتولیک فاصله گرفت، ولی با این حال بی‌دین نبود. به دنبال «وحدت وجود» (pantheism) بود، به ویژه وحدت

وجود کامپانلا و «اجلاس پرندگان» که من اشاره کرده‌ام، در چارچوب «داستانهای کمدی» او یا «سفر به ایالات و امپراتوری‌های خورشید و ماه» قرار دارد که می‌تواند در دو جلد جداگانه به صورت «سفر به ایالات و امپراتوری‌های خورشید» و «سفر به ایالات و امپراتوری‌های ماه» یا همراه با هم در یک جلد تهیه شود.

در خورشید پرندگان موفق شده‌اند که صلح و هماهنگی برقرار سازند (چیزی که انسان در زمین موفق به انجام آن نشده است). نباید فراموش کرد که در قرون وسطی چه در دنیای اسلامی و چه در دنیای اروپایی به وجود آوردن یک «مدینه فاضله» مورد نظر بوده که در این خصوص می‌توان به ابن طفیل و «حی بن یقظان» اشاره کرد.

موضوع این است که برزراک اندیشمند بسیار بزرگی بود و «یوتوپیا» (مدینه فاضله) که در اندیشه اروپایی و نیز اندیشه اسلامی و یهودی حائز اهمیت بسیاری بود در آثار برزراک به کرات دیگر منتقل می‌شود. می‌توان گفت که در این خصوص وی از زمانه خود بسیار بیشتر



و فراتر رفت و به سوی زمانه ما آمد، زیرا در قرن ما (به ویژه از قرن گذشته) نویسنده‌ای چون ژول ورن در سفر به کرات دیگر یوتوپییای سرزمین‌های دوردست را برقرار ساخته بود. نباید فراموش کرد که در دنیای غربی و شرقی در دوره قرون وسطی یوتوپییای سرزمین‌های دوردست در ادب و فلسفه حائز اهمیت بسیاری بود. در بسیاری موارد برای اروپا سرزمین دوردست می‌توانست چین یا هند باشد و برای دنیای اسلامی سرزمین دوردست می‌توانست اروپا یا چین باشد و در چین برای خود چینی‌ها بقیه دنیا اهمیت زیادی نداشت؛ زیرا آنها چین را مرکز دنیا می‌انگاشتند. به هر حال، هر یک نحوه تفکر خاص خود را داشت. در قرن حاضر تمدن در کرات دیگر جانشین عقیده «مدینه فاضله» یا «یوتوپییای» قرون وسطی شده است که در برخی موارد مهاجم و در برخی موارد دیگر پیشرفته‌تر از جامعه ما پنداشته می‌شوند. ولی به هر حال برزراک در این خصوص جلوتر از زمانه خود می‌اندیشید و در کنار اثر او در انگلستان اثری بسیار شبیه به کار او درباره سفر به کرات دیگر منتشر شده که البته این دو اثر هیچ ربطی به هم ندارند و با استقلال و عدم دلبستگی کامل

نوشته شده‌اند.

برزراک این تصور را داشت که آن اثر را با تقلب و ربودن افکار مندرج در اثر وی نوشته‌اند. در حالی که نویسنده آن اثر هیچ اطلاعی درباره کار و اثر برزراک نداشت. وی در این «داستانهای کمدی» (ایالات و امپراتوری‌های خورشید و ماه) درباره شخصی می‌نویسد که به کره ماه می‌رود تا بداند در آنجا چه وجود دارد و چه می‌گذرد و همین مسافر به خورشید نیز سفر می‌کند (در قرن هجدهم سفرهای گالیور بر همین مبنا استوار است). این اجلاس تنها یک بار برگزار می‌شود ولی بخش بزرگی از اثر در همین باره است. حتی بعد از آن در خورشید با کامپانلا و دکارت مواجه می‌شود، چون روحهای برگزیده انسانهای بزرگ پس از مرگ به خورشید می‌روند و در آنجاست که مسافر با آنها رو به رو می‌شود و صحبت می‌کند (تا حدودی شبیه دانته که در «بهشت» با شخصیت‌های بزرگ مواجه می‌شود).

موضوع اینجاست که این مسافر سعی دارد به هر شکل که شده فرار کند، چون تفتیش عقاید کلیسا به جرم مطالعه آثار دکارت در جستجوی او است (آثاری که دکارت در آنها درباره دانش مدرن نوشته است). به هر حال او را زندانی می‌کنند تا بعد مجازاتش کنند. این شخص سعی می‌کند ماشین برای خود بسازد (بر اساس قوانین فیزیک دکارت) تا پرواز کند و این چنین به خورشید می‌رسد. در آنجا با پرندگان مواجه می‌شود که در خورشید راه می‌روند و در آنجا حکومتی برقرار ساخته‌اند. این پرندگان که بسیاری از آنان پیشتر در زمین زندگی کرده‌اند (البته بعضی هم نه) برداشت بسیار بدی از نوع بشر دارند. تا اندازه‌ای همه پرندگان نظر بر این دارند که سوءاستفاده از طبیعت، صدمه و آزار رساندن به موجودات دیگر، و بی‌احترامی به خود و دیگران از ویژگی‌ها و خصوصیات انسانی هستند و او را تنها یک موجود مضحک و مضر می‌دانند.

پرندگان او را به چنگ می‌آورند و به انسان بودن متهم می‌سازند (زیرا مطمئن نبودند که یک انسان باشد). مسافر برای اینکه خود را نجات دهد وانمود می‌کند که یک میمون است! دادستانها مدارکی ارائه می‌دهند که ثابت می‌کند که او یک انسان است و یکی از آنها هر مطلبی که گفته می‌شود، می‌خندد (کاری که هیچ حیوانی انجام نمی‌دهد - تا حدودی انتقاد از عادات دادگاهی آن زمانه). هنگامی که سرانجام ثابت می‌شود که انسان است و میمون نیست او را به مرگ محکوم می‌سازند، به نوعی از مرگ که در قلمرو خودشان آن را مرگ با غم یا مرگ از فرط غم می‌نامند. مردن در مکانی انچنان تاریک و ظلمانی که شخص از فرط اندوه و غم می‌میرد. هنگامی که او را به آنجا می‌برند، دو پرنده که او را در زمین دیده بودند (یکی از آنها در خانه دخترخاله او و دیگری که در زمانی دیگر به او مواجه شده بود) می‌گویند که اگر چه انسان به پرندگان بسیار بسیار بی‌رحم بوده، ولی او در عوض به آنها با عطف و مهربانی رفتار می‌کرده و نمی‌بایست کفاره گناهان دیگر انسانها را بپردازد.

پادشاه پرندگان که یک کبوتر نر است و بی‌نهایت پاک و متواضع و فروتن، با توجه به اینکه خود هیچ گاه در زمین نبوده است، نمی‌تواند به خوبی اتهامات وارده به محکوم را درک کند و نمی‌داند درباره چه چیزی صحبت می‌شود اما به خوبی می‌داند بنابراین آنچه که پاسکال «حقایق دل و عشق» می‌نامید او را مورد بخشش قرار می‌دهد و در نتیجه مسافر آزاد می‌شود (این درسی است که به ما داده می‌شود).

موضوعی وجود دارد و آن اینکه عدالت بسیار قوی



کینگان : در جایی ایران را یکی از اجداد برتر ادب و فلسفه عنوان کرده‌اید، بر این سخن خود چگونه صحه می‌گذارید، و اکنون چه جایگاهی برای ادب ایران قایلید؟

رنسلی: مشکل اینجاست که کارهای ادبی امروز ایران به غرب نمی‌رسند و شناختی راجع به ادبیات حاضر ایران وجود ندارد. نویسندگان ایرانی معدودی در اروپا شناخته شده هستند و افزون بر این مانع زبانی و تمامی درگیریهای سیاسی هم که وجود دارند مشکل آفرینند.

و اما در مورد توجیه سخن خودم اینکه با خواندن آثار نویسندگان کلاسیک بزرگ ایران می‌توان به کیفیت و جایگاه ادب ایران پی برد. همچنین کافی است آثار یکی دو نویسنده را که ستونهای ادب فارسی هستند خواند، تا به این امر پی برد.

کینگان : تفکر موجود در ادبیات امروز غرب را چگونه می‌بینید و آیا این ادبیات توانایی پاسخگویی به نیازهای امروز جامعه انسانی را دارد یا خیر؟

رنسلی: من تصور می‌کنم چیزی که در حال حاضر دارد در ادبیات منعکس می‌شود خود بحران بشر است، جستجوها، لجام گسیختگی‌ها، از هم گسیختگی‌ها و درد و رنج‌های او. تاریخ نشان داده است که این لحظات بحران همیشه پشت سر نهاده می‌شوند.

ادبیات دارد آن چیزی را بازتاب می‌دهد که وجود دارد و رخ می‌دهد، و اگر بحران ادبی وجود دارد بخاطر آن است که در بشریت بحران هست. هنگامی که بشریت اوضاع بهتری داشته باشد هنر هم آن وضعیت را منعکس خواهد کرد.

کینگان : از جمله آثاری که از شما به فارسی منتشر شده، ترجمه برخی اشعار و سروده‌های شماست. آنچنان که از خلال شعرتان برمی‌آید به عاطفه و نوعی رمانتیسم غربی گریز می‌زنید. نظر شما در این باره چیست و به طور کلی شعر خود را چگونه می‌بینید؟

رنسلی: من در خود این توانایی را نمی‌بینم و به طور کلی دوست ندارم که راجع به شعر خودم حرف بزنم چون هنگامی که شعر می‌گویم فقط الهام راهنمای من می‌شود و درباره چیزی که می‌خواهم بگویم تعمق نمی‌کنم و نمی‌اندیشم. من نمی‌توانم درباره شعر خودم نظر بدهم. موضوع این است که در شعر هیچ گاه راه را از طریق ایده‌ها و عقاید نمی‌یابم، بلکه تنها با الهام این کار را صورت می‌دهم و در کل حدود و علایق شعری و فلسفی‌ام را به طور کامل از هم مشخص می‌سازم. بنابراین، نمی‌توانم راجع به شعرم صحبت کنم شاید در این خصوص افراد دیگری بتوانند اظهار نظر کنند.

کینگان : سیاست‌گزاریم.

☆ دکتر رنسلی: بدون اسلام فرهنگ اسپانیایی وضعیت بسیار متفاوت داشت و عاملی که به اسپانیا حالت ویژه‌ای داده است همین تنوع فرهنگی درون آن است.

کینگان : با توجه به تحقیقاتی که پیرامون دو مقوله اساسی فلسفه و ادبیات داشته‌اید زمینه‌های ربط این دو از نظر شما چیست؟

رنسلی: پیش از هر چیز باید گفت که در دنیای احساسی و معنوی انسان این نخستین و مهم‌ترین چیز است و چیزی است که همه دیگر چیزها را پدید می‌آورد. به نظر من عقاید اساسی و اصلی که فلسفه را تغذیه می‌کنند همانهایی هستند که شعر را تغذیه می‌کنند. البته انواع زیادی شعر وجود دارد که همه آنها فلسفی نیستند. بعضی اشعار بیشتر با احساسات پیوند دارند، ولی اشعار عمیق‌تر که در تاریخ بشریت از اهمیت بیشتری برخوردار هستند مثل اشعار سعدی و حافظ یا ایتال ایپون (در چین) یا اشعار مورا ساکی (ژاپن)، و المیکو، کالیداسا (هند)، یا اشعار راینر ماریا ریلکه، گوته یا دانته مبتنی هستند بر تعمقی از طریق منابع زبان مجازی و کنایه‌ای و تمثیلی شعر درباره عقایدی که فلسفه هر دوره‌ای را تغذیه می‌کنند. شاعران فیلسوف وجود دارند و تصور می‌کنم که هنوز تحقیق درباره اینکه شاعران چه چیزی به فلسفه داده‌اند، در پیش روی ما قرار دارد (البته بدون هیچ گونه پیش داوری).

ماریا سامبرانو فیلسوف اسپانیایی - که بسیار مورد تحسین من است، در دوران جنگ داخلی تبعید شد و آثاری بسیار بزرگ و با ارزش دارد و متأسفانه در اسپانیا خیلی‌ها ارزش واقعی او را نمی‌دانند - راجع به نوعی تاریخ محرمانه فلسفه صحبت کرده است و آن تاریخ عقاید فلسفی‌ای است که شاعران پدید آورده‌اند. این تاریخ محرمانه فلسفه در آستانه بازیابی است. هنگامی که کار بشود (در پیوند با تمامی تصورات و نظرات فلسفی) امکان دارد که تصویر و دید بسیار متفاوتی از تاریخ فلسفه نسبت به دیدی که اکنون راجع به آن داریم، پیدا کنیم؛ زیرا در بسیاری موارد تصور می‌کنیم که تاریخ فلسفه تاریخ نظامهای تصویری و ادراکی است. البته فقط این نیست، ولی بی‌تردید و به هر حال تأثیر دارد.

است، زیرا پرندگان بدون اینکه مدرکی شخصی علیه او داشته باشند و به صرف تعلق داشتن به نوع بشر او را محکوم می‌کنند؛ ولی با این وجود شهادت آن دو پرنده و مهربانی و عطوفت کبوتر نر او را از مرگ می‌رهاند.

یعنی درسی که برزراک به ما می‌دهد این است که عشق و ترحم می‌تواند، ما را از بی‌عدالتی‌های انسان نجات دهد.

کینگان : نقش اسلام را در حیات فرهنگی اسپانیا چگونه ارزیابی می‌کنید؟

رنسلی: بدون اسلام من نمی‌دانم فرهنگ اسپانیایی اکنون چه وضعیتی می‌توانست داشته باشد، ولی بدون شک چیزی می‌بود به طور کامل متفاوت با آنچه که می‌بینیم. من تصور می‌کنم عاملی که به اسپانیا این حالت منحصر به فرد را داده است تنوع فرهنگ‌های درون آن است. تنوع فرهنگ‌ها اسپانیا را ساخته، و در واقع اسپانیایی را که می‌بینیم به وجود آورده است. با این وجود، اسپانیا بخش اعظم تاریخ خود را در تلاش برای از بین بردن این تنوع فرهنگی گذرانده است. و یا ابتدا آن را به رسمیت شناخته و بعد تمامی تلاش خود را در له کردن و از میان بردن آن به کار برده است که البته مسأله‌ای است که قضاوت درباره آن بسیار مشکل است. هنگامی که می‌گویم اسپانیا بدون اسلام نمی‌دانم چه وضعیتی می‌توانست داشته باشد و به هر حال اسپانیایی موجود نمی‌شد، به آن علت است که به عنوان نمونه شعر اسپانیا همان طور که همه می‌دانند ریشه در شعر عرب دارد. افزون بر این، همه می‌دانند که «گردبا» یکی از مراکز اصلی فرهنگ اروپا بود و من نظرم این است که فعال‌ترین آنها بود. حتی پیش از آنکه در اروپا دانشگاهها ایجاد شوند، و در زمانی که هنوز دانشگاههای «سوربن»، «آکسفورد» یا «هایدن برگ» وجود نداشتند، در گردبا مسایلی بسیار مهم مورد بحث قرار می‌گرفتند و در «مدرسه مترجمین تولدو» بود که مقادیر معتابهای از آثار اساسی و مهم که از نقاط مختلف شرق رسیده بود به اروپا انتقال یافت؛ زیرا اسلام در توسعه خود با فرهنگ‌های بسیاری رابطه پیدا کرد و بدین شکل آثاری را که در جاهایی پیدا می‌کرد به نقاط بسیار دیگری می‌برد. در این خصوص اسپانیا به اسلام بسیار مدیون است. اسپانیا موسیقی خود را مدیون اسلام است، باین حال در اندیشه اسپانیایی از زمانی در قرن هجدهم به بعد دیگر این جای پای اسلام را نمی‌یابیم و بالعکس همیشه با تلاش برای تولد مجدد و نوسازی و تعمق درباره مشکلات انسان و ارائه ایده و راه حل مواجه می‌شویم. نسل ادبی ۹۸ اسپانیا تلاشی است نومیدانه و بی‌صبرانه در همین مسیر. مکتبی که پیرامون ارتقای گاست در آستانه جنگ داخلی ایجاد شد. وی مطلب بسیار مهمی گفت و آن اینکه: «کاستیل اسپانیا را ساخت و ویران ساخت». کاستیل اسپانیا را از نقطه نظر متحد ساختن و یکی کردن آن ساخت ولی از لحاظ فرهنگی در موارد بسیاری از هم پاشیده کرد.

به هر حال پس از ضربه‌ای که فرانکیسم به اسپانیا وارد ساخت من تصور می‌کنم که باید مدت زیادی بگذرد تا اسپانیا حال طبیعی خود را بازیابد. البته نمی‌خواهم بگویم که کاری در این خصوص انجام نمی‌شود. چهره‌های بزرگی وجود دارند که در این باره تلاش می‌کنند، ولی برای اینکه اندیشه یک کشور از بحران رهایی یابد، دقت لازم است.